

بابای پولدار

بابای بی پول

رابرت. تی. کیوساکی

شارون لچر

پروین قائمی

نشر معیار اندیشه

Kiyosaki, Robert T.

کیوساکی، رابرت، ۱۹۴۷ - م.

بابای پولدار، بابای بی پول / رابرت. تی کیوساکی، شارون لچر؛ مترجم پروین قائمی. - تهران: معیار اندیشه، ۱۳۸۵.

ISBN 964-6617-75-1

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Rich dad, Poor dad: what the rich teach their kids about money - that the poor and middle class do not.

این کتاب قبلاً تحت عنوان "پدر پولدار پدر بی پول در سال ۱۳۸۰ توسط نشر پیک آذین و ترجمه بابک بهانرزاده منتشر شده است:

۱. امور مالی شخصی. ۲. سرمایه گذاری. الف. لچر، شارون. Lechter, Sharon L. ب. قائمی، پروین، ۱۳۳۲ - مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: پدر پولدار و پدر

بی پول.

۳۳۲/۰۲۳

HG ۱۷۹/ک۹پ۴

۱۳۸۵

م۸۵-۳۵۲۹

کتابخانه ملی ایران

۶۶۴۹۵۷۹۷_۶۶۴۱۳۹۷۰

نشر معیار اندیشه

نام کتاب: بابای پولدار، بابای بی پول
مؤلفین: رابرت تی. کیوساکی، شارون لچر

مترجم: پروین قائمی

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۵

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

بهاء: ۲۴۰۰ تومان

صفحه آرای: جهان فارس؛ ۶۶۹۶۵۳۴۲

شابک: ۹۶۴-۶۶۱۷-۷۵-۱

فهرست مطالب



عنوان	صفحه
پیشگفتار.....	۵
فصل یک / بابای پولدار، بابای بی پول.....	۲۳
فصل دو / درس یک: پولدارها برای پول کار نمی‌کنند.....	۳۳
فصل سه / درس دو: علت نیاز به سواد مالی.....	۷۷
فصل چهار / درس سه: برای خودت کار کن.....	۱۱۳
فصل پنج / درس چهار: تاریخچه مالیات‌ها و قدرت شرکت‌های بزرگ.....	۱۲۵
فصل شش / درس پنج: پولدارها پول خلق می‌کنند.....	۱۴۳
فصل هفت / درس شش: برای یاد گرفتن کار کنید نه برای پول درآوردن.....	۱۷۵
فصل هشت / غلبه بر موانع.....	۱۹۷
فصل نه / شروع به کار.....	۲۲۳
فصل ده / باز هم بیشتر می‌خواهید؟ باید‌ها.....	۲۵۷
سخن آخر.....	۲۶۵
دست به کار شوید!.....	۲۷۰

پیشگفتار



این یک نیاز است

آیا مدرسه‌های ما کودکانمان را برای ورود به دنیای واقعی آماده می‌کنند؟ پدر و مادر من دائماً می‌گفتند، «خوب درس بخون و نمره‌های خوبی بگیر تا شغل درست و حسابی با درآمد زیاد گیرت بیاد.» آنها در زندگی جز این هدفی نداشتند که برای من و خواهر بزرگترم بهترین امکانات تحصیلی را فراهم سازند. از نظر آنها، ما به این شکل می‌توانستیم بیشترین موفقیت را در زندگی به دست بیاوریم. زمانی که بالاخره در سال ۱۹۷۶ با سرفرازی توانستم با بالاترین نمرات از دانشگاه ایالتی فلوریدا فارغ‌التحصیل شوم، پدر و مادرم به هدف خود رسیدند. آنها از این بابت احساس غرور می‌کردند. من برای آنکه به اوج موفقیت برسم و طرح زندگی‌م تکمیل شود، در یک شرکت حسابداری معتبر استخدام شدم تا به شغلی دائمی و حقوق بازنشستگی مکفی در سنین پائین دست پیدا کنم.

شوهرم، مایکل، هم وضعیتی شبیه به من را پشت سر گذاشته بود. ما هر دو متعلق به خانواده‌هایی کوشا و متوسط با وجدان کاری بالا بودیم. مایکل توانسته بود با موفقیت تحصیلاتش را به پایان برساند. او دارای دو مدرک دانشگاهی مهندسی و حقوق بود، به همین دلیل در یک شرکت حقوقی معتبر در واشنگتن استخدام شد. کار این شرکت ثبت حقوق انحصاری اختراعات بود. موفقیت او و بازنشستگی در سن کم، برای او هم در این شغل تضمین شده بود.

هر دوی ما در کارمان موفق بودیم، اما این موفقیت، آنگونه که انتظار داشتیم، آسان به دست نیامده بود. هر دوی ما به دفعات و به دلایل بی‌شمار، کارمان را تغییر داده بودیم، اما هیچ قانونی وجود نداشت که برای زمان از دست رفته، حقوق بازنشستگی به کسی بدهد. ما حقوق بازنشستگی خود را از طریق بیمه اختیاری که هر ماه شخصاً می‌پرداختیم، دریافت می‌کردیم.

زندگی من و مایکل، فوق‌العاده و نتیجه‌اش سه فرزند بود. دو تن از فرزندانم اینک در کالج درس می‌خوانند و سومی هم به دبیرستان می‌رود. من و شوهرم برای تأمین بهترین امکانات تحصیلی و دانشگاهی برای آنها، هزینه سنگینی پرداخته‌ایم.

سال ۱۹۹۶ بود که یک روز پسرم با حالتی اندوهگین و سرخورده، از مدرسه برگشت. او درس خواندن را دوست نداشت و خسته شده بود و با لحنی معترض فریاد زد:

«واسه چی باید این همه وقت صرف چیزی کنم که توی زندگی واقعی به اندازه یه پول سیاه به دردم نمی‌خوره؟»

من حتی لحظه‌ای هم تردید نکردم و گفتم:

«واسه این که اگه نمره‌ها خوب نباشن، نمی‌تونی بری دانشگاه.»

او جواب داد:

«من چه برم دانشگاه چه نرم، در هر صورت می‌خوام پولدار بشم.»

من با نگرانی مادرانه‌ای گفتم:

«اگه نتونی دانشگاه بری، نمی‌تونی شغل خوبی گیر بیاری، اگه هم

شغل خوبی نداشته باشی، نمی‌تونی پولدار بشی.»

پسرم به زور خندید و با خستگی سرش را تکان داد. ما قبلاً هم بارها در این باره حرف زده بودیم. این بار هم سعی کرد نگاهش را از من بدزد. احساس می‌کردم نصیحت‌های من برای او بی‌معنی هستند. او پسر بسیار باهوش، مهربان و مؤدبی بود و اراده‌ای بسیار قوی داشت. با لحنی قاطع گفت:

«مامان! اگه اجازه بدین حالا نوبت منه که سخنرانی کنم. آدم باید با زمانه خودش پیش بره. یه نگاهی به اطرافت بنداز. پولدارها که به خاطر درس خواندن و مدرک گرفتن، پولدار نشده‌ان. مگه مایکل جوردن و مدونا درس خوانده‌ان؟ حتی بیل گیتس رو هم از هاروارد انداختند بیرون، ولی تونست کارخونه ماکروسافت رو راه بندازه و حالا هم پولدارترین آدم امریکاست، در حالی که چهل سالش هم نشده. اون بازیکن بیس‌بال رو چی می‌گی که یه وقتی توپ جمع‌کن بود و حالا سالی چهارمیلیون دلار درآمد داره. تازه جالبه که می‌گن عقل و بار درستی هم نداره!»

سکوت سنگینی بین من و پسرم برقرار شد. من درست همان حرفهایی را به پسرم زده بودم که پدر و مادرم به من گفته بودند. دنیای پیرامون ما عوض شده بود، اما نصیحت‌های من مطابق با دوره و زمانه فرزندانم تغییر نکرده بود. این روزها مدرک و تحصیلات بالا، لزوماً موفقیت کسی را تضمین نمی‌کند. و ظاهراً بچه‌های ما زودتر از خودمان متوجه این موضوع شده‌اند. پسرم گفت:

«مامان! من نمی‌خوام به سختی شما و بابا کار کنم. شماها پول خوبی درمیارین و ماتوی خونه بزرگی که امکانات رفاهی خوبی داره، زندگی

می‌کنیم. من آگه به نصیحت‌های شما گوش بدم، خونه پُرش می‌رسم به همین جایی که تو رسیدی و هی باید بیشتر و بیشتر کار کنم، اونم واسه این که مالیات بیشتری بدم و هر روز هم بدهی‌هام بیشتر بشه. واسه هیچ کس امنیت کاری وجود نداره. من همه چیزو در مورد اخراج کارمنداها و تعدیل نیرو می‌دونم. این رو هم خوب می‌دونم که این روزها درآمد فارغ‌التحصیلان دانشگاهی خیلی کمتر از دوره شما و باباست. یه نگاهی به دکترها بندازین. اونا حتی خرج روزمره شونم نمی‌تونن در بیارن. من می‌دونم که دیگه نمی‌شه روی بیمه‌های اجتماعی و حقوق بازنشستگی حساب کرد. باید راه‌حل جدیدی پیدا کنم.»

واقعاً حق داشت. باید راه‌حل جدیدی پیدا می‌کرد. من هم باید همین کار را می‌کردم. راهنمایی‌های پدر و مادر من شاید به درد آدم‌هایی می‌خورد که قبل از سال ۱۹۴۵ زندگی می‌کردند، ولی این روزها، با این سرعت وحشتناکی که دنیای ما عوض می‌شود، ممکن است آن راهنمایی‌ها حتی ضرر هم داشته باشند. من دیگه نمی‌تونم خیلی ساده و راحت به بچه‌هایم بگویم، «برین مدرسه، خوب درس بخونین، نمره‌های خوب بگیرین و به شغل مطمئن گیر بیارین.»

می‌دانستم که برای راهنمایی فرزندانم باید دنبال راه‌حل‌های جدید بگردم. من حسابدار خوبی بودم، ولی همیشه از این که در مدرسه‌ها به بچه‌های ما یاد نمی‌دهند که چطور با مشکلات مالی و اقتصادی خود دست و پنجه نرم کنند، احساس نگرانی می‌کردم. بسیاری از نوجوانان ما قبل از این که دبیرستان را تمام کنند، کارت اعتباری دارند، در حالی که در مدارس حتی یک واحد درسی را هم درباره شیوه سرمایه‌گذاری، محاسبه بهره مرکب و امثال اینها نمی‌گذرانند. با چنین غفلتی، خیلی راحت کارت اعتباری را در اختیار آنها قرار می‌دهند و از آنها می‌خواهند بدون کمترین دانش مالی و اطلاع از نقش پول در زندگی، خودشان را

برای ورود به دنیای پرهیاهو و متغیری که در آن پول خرج کردن مهمتر از پول درآوردن و پس انداز کردن است، آماده کنند.

هنگامی که پسر بزرگ من در نهایت ناامیدی متوجه شد که به عنوان یک دانشجوی ناوارد، زیر بار قرض رفته و کارت اعتبارش از اعتبار افتاده، به او کمک کردم کارتش را باطل کند و بعد هم دنبال طرح و برنامه‌ای گشتم که بتوانم از طریق آن به فرزندانم درباره موضوعات مالی و اقتصادی کمک کنم.

سال گذشته، یک روز شوهرم از دفتر کارش به من تلفن زد و گفت: «به نفر اوّمده اینجا که بد نیست باهاش آشنا بشی. اسمش رابرت کیوساکی‌یه. تاجر و سرمایه‌گذاره و اینجا اوّمده تا برای ثبت یک شرکت آموزشی، از ما مجوز بگیره. گمونم همونیه که تو دنبالش می‌گردی.»

همانی که می‌خواستم

شوهر من، مایک، بسیار تحت تأثیر شیوه جدید آموزشی رابرت کیوساکی، یعنی گردش پولی قرار گرفت. کیوساکی می‌خواست این برنامه را در قالب یک بازی ارائه دهد و از ما خواست در آزمونی که در واقع نمونه اولیه این پروژه بود شرکت کنیم. حدود پانزده نفری در این آزمون شرکت کردند و به سه گروه تقسیم شدند.

مایک حق داشت. این درست همان برنامه آموزشی بود که من مدتها دنبالش گشته بودم با این تفاوت که برنامه بسیار به بازی مونوپولی خودمان شبیه بود. مثل صفحه رنگ و وارنگ بازی مونوپولی بود که یک موش بزرگ خوش لباس وسط آن ایستاده باشد. برخلاف مونوپولی، در اینجا به جای یک مسیر، دو مسیر داخلی و خارجی دیده می‌شد. هدف در بازی، خروج از مسیر داخلی بود که رابرت آن را «بازی من بدو آهو بدو» می‌نامید و منظورش نوعی تعقیب و گریز مخرب و رقابت ناسالم بود. قرار

بود فرد از این مسیر، خود را به مسیر بیرونی که در واقع «راه سریع» بود برساند. بقول رابرت این راه سریع به ما نشان می‌دهد که آدمهای ثروتمند، در زندگی واقعی چگونه رفتار می‌کنند.

رابرت درباره «بازی من بدو آهو بدو» این طور توضیح داد:

«آدمهای پرکاری که تحصیلات متوسطی دارند، راهی شیبه به این روش می‌کنند. بچه‌ها به دنیا میان، به مدرسه می‌روند، پدر و مادر بهشون افتخار می‌کنند، چون بچه‌هاشون توی یک رقابت سالم، از بقیه جلو افتاده‌ان. بالاخره بچه‌ها به دبیرستان می‌روند و وارد مدارس عالی و دانشگاه‌ها می‌شن و طبق یک برنامه از پیش تعیین شده، توی این چرخه می‌افتند. بعد هم دنبال امنیت شغلی و کار مناسب می‌گردند. اونائی که موفق می‌شن، معمولاً پزشک یا حقوقدان از کار درمیان، یا وارد ارتش می‌شن یا توی بخش دولتی استخدام می‌شن. اونها بتدریج پول درمیان و توی حساب اعتباریشون می‌ریزن تا وقتی که ذخیره اعتباریشون زیاد می‌شه و شروع می‌کنند به خرید کردن، البته اگه از قبل شروع نکرده باشن. اونها برای خرج کردن این پولها، جاهایی می‌روند که جوانهای دیگری مثل خودشون می‌روند و با آدمهای مختلفی آشنا می‌شن، با بعضی‌هاشون رابطه صمیمانه برقرار می‌کنند و بالاخره هم ازدواج می‌کنند. حالا دیگه زندگیشون عالی می‌شه، چون زن و مرد پایه‌پای هم کار می‌کنند و با دوتا درآمد، بهتر می‌شه زندگی کرد. اینجاست که هر دو احساس می‌کنند موفق شده‌ان و آینده درخشانی در انتظارشونه. بعد تصمیم می‌گیرند خونه، ماشین و تلویزیون بخرند و به مسافرت بروند و بچه‌دار بشن. حالا دیگه پشت سرهم پول درمیان، اما نیاز به پول خیلی زیاده. اون وقت که زن و شوهر خوشبخت متوجه می‌شن شغل توی زندگی نقش مهمی داره و تصمیم می‌گیرند بیشتر کار کنند و هر روز بیشتر از گذشته، دنبال ارتقاء شغلی و افزایش درآمد هستن. درآمدشون بیشتر می‌شه و بچه بعدی به دنیا میاد.

حالا باید خونه شون رو بزرگتر کنن، برای همین سعی می‌کنن کارمندای بهتری باشن. اون وقت دوباره دوره‌های تخصصی را می‌گذرونن تا بتونن درآمد بیشتری داشته باشن. شاید هم دنبال شغل دوم برن. باز هم درآمدشون بیشتر می‌شه و به همون نسبت هم باید مالیات بیشتری بدن، از جمله مالیات خونه، بیمه و تأمین اجتماعی و دهها مالیات دیگه. موقمی که حقوقشونو می‌گیرن که اتفاقاً خیلی هم زیاده، از خودشون می‌پرسن که پس این همه پول کجا می‌ره؟ حالا دیگه بچه‌ها پنج شش ساله شده‌ان و لازمه واسه دانشگاه اونا و همین‌طور روز مبادا، به اندازه کافی پس انداز داشته باشی.

از حالا به بعد زن و شوهر خوشبخت ما که سی و پنج سال پیش به دنیا اومده‌ان، توی دایره بسته بازی «من بدو آهو بدو» می‌افتن، یعنی ناچارن دائماً برای کارفرماها و صاحبان شرکت‌هایی که اونجا کار می‌کنن، جون بکنن تا بتونن قسط‌ها و مالیات‌ها و قرض به بانک برای خونه که گرو بانک و بدهی‌های کارت‌های اعتباریشونو بدن. بعد هم بچه‌هاشونو نصیحت می‌کنن که خوب درس بخونن، نمره‌های خوبی بگیرن و شغل مناسبی پیدا کنن. راستش این که اونا راجع به پول درآوردن و خرج کردنش، هیچ چیزی یاد نمی‌گیرن، بجز از کسانی که از سادگی اونا استفاده کرده‌ان و سود برده‌اند، سود رسونده‌ان، و همه عمر هم به سختی کار می‌کنن. به این ترتیب، تجربه غلط یک نسل پرکار به نسل بعدی منتقل می‌شه و این چرخه «من بدو آهو بدو» تکرار می‌شه.

تنها راه رهایی از این چرخه، تسلط به حسابداری و سرمایه‌گذاری، یعنی دو موضوعی است که یادگیری آنها بسیار دشوار است. لازم است اعتراف کنم که من به عنوان یک حسابدار متخصص که روزگاری کارمند یک شرکت مهم حسابداری بوده، از این که رابرت، به شکلی مفرح و مسهیح، آن را درس می‌داد، واقعاً یکه خوردم. این فرآیند چنان در

بسته‌بندی فریبنده و دلپذیری پیچیده شده بود که وقتی سعی می‌کردیم که از چرخه «من بدو آهو بدو» بیرون بیائیم، واقعاً یادمان رفت که داریم آموزش می‌بینیم.

بنابراین جلسه‌ای که برای آزمایش این برنامه داشتیم به فوریت برای من و دخترم تبدیل به یک بعدازظهر مفرح و شاد شد که در آن درباره چیزهایی حرف زدیم که تا آن روز هرگز در موردشان صحبت نکرده بودیم. من به عنوان یک حسابدار، با اظهارنامه درآمد و ترازنامه آشنائی داشتم و به همین دلیل می‌توانستم دخترم و سایر بازیکنانی که دور میز جمع شده بودند را با این مفاهیم آشنا کنم. من اولین نفر در گروه آزمایشی بودم که توانستم در ظرف پنجاه دقیقه از چرخه «من بدو آهو بدو» بیرون بیایم، در حالی که بازی تقریباً سه ساعت طول کشید.

در جمع ما یک بانکدار، یک تاجر و یک برنامه‌نویس کامپیوتر حضور داشتند. نکته آزاردهنده این بود که اطلاعات آنها درباره موضوعات بسیار مهمی چون حسابداری و سرمایه‌گذاری که در زندگی همه‌شان جنبه حیاتی داشت، چقدر کم بود. من واقعاً سردر نمی‌آوردم که آنها در زندگی شخصی‌شان، چگونه به امور خود رسیدگی می‌کنند. در مورد دختر نوزده‌ساله من، شاید می‌شد این نکته را پذیرفت، اما برای افراد بزرگسالی چون آنها که سنشان دست‌کم دو برابر دختر من بود، موضوع بسیار مشکل به نظر می‌رسید.

پس از آنکه توانستم از چرخه بازی «من بدو آهو بدو» بیرون بیایم، در کنار دخترم نشستم و دو ساعت بعد را مشغول تماشای این آدم‌های مهم و تحصیلکرده و پولدار شدم که تاس را می‌ریختند و مهره‌هایشان را جابه‌جا می‌کردند. هر چند از این که آنها داشتند چیزهای تازه‌ای یاد می‌گرفتند، خوشحال بودم، اما از علم به این که اطلاعات ما بزرگترها از ساده‌ترین اصول حسابداری و سرمایه‌گذاری، چقدر کم است، بشدت نگران شدم.

آنها حتی در درک رابطه بین ترازنامه و اظهارنامه درآمد، مشکل داشتند و در حالی که کارشان خرید و فروش انواع دارائی‌ها بود، مشکل می‌توانستند به این نکته بیندیشند که هر معامله‌ای روی سرمایه در گردش آنها تأثیر می‌گذارد. با خود فکر کردم چند میلیون آدم در این دنیا زندگی می‌کنند که گرفتار مشکلات مالی هستند، چون هیچ وقت به این موضوعات فکر نکرده‌اند.

از این که آنها هوش و حواسشان دنبال بازی بود و اوقات خوشی را می‌گذراندند، خدا را شکر کردم. پس از آن که رابرت به بازی پایان داد، از ما خواست پانزده دقیقه هم درباره گردش پولی فکر، نقد و بررسی کنیم. بازرگانی که در جمع ما بود، زیاد راضی به نظر نمی‌رسید و می‌گفت که از این بازی خوشش نیامده و احتیاجی هم به دانستن این نکات ندارد، چون هر وقت لازم باشد، می‌تواند بانکدارها و وکلانی را استخدام کند که در این باره برایش توضیح بدهند. رابرت در جواب او گفت:

«تا حالا هیچ توجه کردین که چند نفر حسابدار، بانکدار، وکیل، کارگزار بورس، دلال سهام و یا حتی دلال معاملات املاک در اطراف شما وجود دارن؟ تعدادشون خیلی زیاده. اغلب اونا آدمهای باهوشی هم هستن، ولی پول ندارن چون توی مدرسه‌ها، کسی نظرات آدمهای ثروتمند رو به کسی آموزشی نمی‌ده تا بقیه هم از افکار مفید اونا مطلع بشن. فکرشو بکنین که یک روز توی بزرگراهی که به محل کارتون مبتهی می‌شه، توی ترافیک گیر می‌کنین و برای رسیدن به اونجا، تلاش می‌کنین راهی پیدا کنین. نگاهی به اطراف میندازین و چشمتون به حسابدار و بانکدارتون می‌افته که توی ترافیک گیر کرده‌ان. این قضیه باید نکته‌ای روبه شما یاد بده.»

برنامه‌نویس کامپیوتر هم که از این بازی خوشش نیامده بود، گفت:

«من می‌تونم نرم‌افزاری روبخرم که این موضوع روبه من یاد بده.»

بانکدار سرجایش وول خورد و گفت: «من توی دانشگاه واحد حسابداری رو گذرونده‌ام، ولی هیچ وقت فکر نکردم چطوری می‌شه از اون توی زندگی عادی استفاده کرد. حالا می‌فهمم که باید خودمو از چرخه بازی «من بدو آهو بدو» بکشم بیرون.»

از همیشه بیشتر حرف دخترم مرا متحیر کرد. گفت: «این آموزش برای من خیلی خوشایند بود و درباره نقش پول و سرمایه‌گذاری، خیلی چیزها یاد گرفتم. حالا می‌دونم باید رشته‌ای رو انتخاب کنم که واقعاً می‌تونم از پشش بریام، نه این که به خاطر شغل پردرآمد و حقوق بالا به سراغش برم. اگه هدف این بازی رو درست فهمیده باشم؛ با نهایت آزادی، رشته‌ای رو که دلم می‌خواد می‌خونم و دنبال رشته‌ای نمی‌رم که شرکتهای گوناگون می‌پسندن و براش پول خوبی می‌دن. اگه این نکته رو خوب بفهمم، دیگه نگران امنیت شغلی و حقوق بازنشستگی نیستم، در حالی که می‌بینم اغلب همکلاسی‌های من دنبال همچین چیزهایی هستن.»

بعد از آزمون، وقت نداشتم بمانم و با رابرت درباره طرحش صحبت کنم، اما با هم قرار گذاشتیم که بعداً همدیگر را ببینیم. من می‌دانستم که او می‌خواهد این آزمون را روی افراد دیگری هم انجام بدهد و به آنها کمک کند که درباره پول، اطلاعات بیشتری به دست بیاورند و بسیار علاقمند بودم که درباره طرح او نکات بیشتری را بیاموزم.

هفته بعد من و شوهرم، رابرت و همسرش را برای شام دعوت کردیم. هر چند این اولین باری بود که دور هم جمع می‌شدیم، اما حس می‌کردم سالهای سال است همدیگر را می‌شناسیم. ما متوجه شدیم که با هم نقطه‌نظرهای مشترک زیادی داریم. ما درباره همه چیز، از بازی و ورزش گرفته تا رستوران و مسائل مالی و اقتصادی و دنیای متحول و متغیر حرف زدیم. بعد درباره این موضوع صحبت کردیم که چقدر حقوق بازنشستگی امریکایی‌ها کم و در واقع، هیچ است و بیمه‌های خدمات درمانی هم

تعریفی ندارند. از خودمان می پرسیدیم که آیا فرزندان ما باید تاوان حقوق بازنشستگی ۷۵ میلیون آدم پر اولادی را که در فاصله زمانی کوتاهی، بچه های زیادی را به دنیا می آورند و معضل انفجار جمعیت را به وجود می آورند، بپردازند؟ ما به این مسئله فکر کردیم که چقدر اتکای به حقوق بازنشستگی کار خطرناکی است.

مهمترین نگرانی رابرت، افزایش فاصله غنی و فقیر در امریکا و سراسر دنیا بود. او به عنوان یک مدیر و سرمایه گذار خودساخته، به همه کشورها سفر کرده و سرمایه گذارهایش را به شکلی تنظیم کرده بود که توانسته بود در ۴۷ سالگی بازنشسته شود. او هم نگرانی هائی شبیه به آنچه که من درباره فرزندانم احساس می کردم، داشت. او می دانست که دنیا در حال تغییر و تحول است، اما شیوه های تربیتی، متناسب با این تحولات، تغییر نکرده اند. به اعتقاد او، کودکان ما سال های سال در یک نظام آموزشی کهنه و از کار افتاده، و قششان را برای یادگیری موضوعاتی تلف می کنند که در زندگی آینده شان نقشی ندارد و به کارشان نمی آید. در واقع، آنها را برای زندگی در دنیایی آماده می کنیم که وجود خارجی ندارد. او معتقد است امروزه بدترین نصیحتی که می شود به یک کودک کرد این است که به او بگوئیم به مدرسه برو، نمره های خوبی بگیرد و دنبال شغل مطمئنی باشد. او می گوید: «این نصیحت، قدیمی شده و به هیچ دردی نمی خوره. اگه شما هم می تونستین مثل من اوضاع آسیا، اروپا و امریکای جنوبی رو ببینین، نگران می شدین.»

رابرت معتقد است که اگر ما قصد داریم برای فرزندانمان آینده مالی امنی را فراهم کنیم، نباید از آنها توقع داشته باشیم همان قوانین کهنه قدیمی را به کار بگیرند، چون این کار حقیقتاً خطرناک است.

از او پرسیدم منظورش چیست که می گوید قوانین قدیمی، کهنه و از کار افتاده هستند؟ او جواب داد: «قوانین آدمهائی شبیه به من با قوانینی که

شما طبق اونا عمل می‌کنین، فرق می‌کنه. وقتی شرکت یا مؤسسه‌ای دست به تعدیل نیرو می‌زنه، چی پیش میاد؟»

من گفتم: «عده زیادی بیکار می‌شن. خانواده‌ها لطمه می‌خورن و نرخ بیکاری بالا می‌ره.»

«بله، ولی وضع خود اون شرکت چی می‌شه؟ مخصوصاً اگه توی بازار بورس باشه.»

گفتم: «معمولاً وقتی اعلام می‌شه که شرکتی دست به تعدیل نیرو زده، قیمت سهام اون شرکت بالا می‌ره. بازار دوست داره که یک شرکت یا مؤسسه هزینه‌های ناشی از حقوق پرسنل رو کم کنه، چه این کار رو از طریق مکانیزه کردن دستگاه‌ها و چه از طریق تعدیل نیرو انجام بده.»

او گفت: «درسته. وقتی قیمت سهام بالا می‌ره، آدمنهائی مثل من، یعنی سهامدارها، پولدارتر می‌شن. بخاطر همین می‌گم که قوانین من با قوانین شما فرق می‌کنه. کارمندا ضرر می‌کنن، در حالی که سهامدارها و سرمایه‌دارها، پولدار می‌شن.»

رابرت درباره تفاوت کارگر و کارفرما، توضیحات جالبی داد و گفت چه فرقی بین به دست گرفتن سرنوشت خود با سپردن آن به دست دیگران وجود دارد. گفتم:

«اغلب مردم نمی‌تونن علت ایجاد این مشکل رو بفهمن و به اعتقاد اونا، این وضع ابداً عادلانه نیست.»

او گفت: «بسیار ابلهانه است که به بچه‌ای بگیم خوب درس بخون و خیال کنیم نظام آموزشی ما می‌تونه بچه‌ها مونو برای رویارویی با دنیایی که بعد از اتمام تحصیل با اون روبرو می‌شن، آماده کنه. بچه‌ها نیاز دارن آموزش‌های بهتری ببینن، یک آموزش کاملاً متفاوت که توی اون بشه قوانین مختلف دنیارو شناخت. توی دنیا دوجور قانون پولی داریم. یکی قانونی که پولدارها به اون معتقدن و در همون مسیر بهش عمل می‌کنن و

قانون دیگه، اونی که ۹۵ درصد مردم بهش معتقدن و اونارو توی مدرسه و خونه یاد گرفته‌ان. به همین دلیل می‌گم گفتن این جمله به بچه‌ها که برو درس بخون و شغل مناسب گیر بیار، کار خطرناکیه. بچه‌های امروز به تعلیم و تربیت دقیق‌تر و پیچیده‌تری نیاز دارن که نظام فعلی آموزشی جوابگوی اونا نیست و برای بچه‌ها فایده‌ای نداره. برای من ابدأ مهم نیست که مسئولین آموزشی چند تا کامپیوتر توی کلاس‌ها میذارن یا هزینه‌های آموزشی رو چقدر زیاد می‌کنن. مسئله اینه که نظام آموزشی، نمی‌تونه چیزی رو به بچه‌ها یاد بده که خودش از اون خبری نداره.»

بنابراین، یک پدر و مادر چطور می‌توانند به فرزندان خود چیزهایی را آموزش دهند که مدرسه‌ها آموزش نمی‌دهند؟ چطور می‌شود به یک کودک، حسابداری یاد داد؟ آیا بچه‌ها از این درس خسته نمی‌شوند؟ یک پدر یا مادر چطور می‌توانند روش‌های سرمایه‌گذاری را به فرزندان خود بیاموزند، در حالی که خودشان اهل خطر کردن نیستند؟ من دارم به این نتیجه می‌رسم به جای این که به فرزندم یاد بدهم که دنبال یک حرفه امن باشد و با احتیاط عمل کند، بهتر است هوشیارانه عمل کند.

از رابرت پرسیدم: «تو چطور به یک بچه درباره پول و چیزهای دیگه‌ای که درباره‌شون صحبت کردیم آموزش می‌دی؟ و در حالی که پدر و مادرها خودشون پول‌رو نمی‌شناسن، چطور می‌تونیم این کارو یادشون بدیم؟»

رابرت گفت: «من در این باره یه کتاب نوشته‌ام.»

پرسیدم: «کتابت کو؟»

گفت: «توی کامپیوتره. سالهای ساله که اونجا به شکل یادداشت‌های پراکنده مونده. گاهی یه چیزهایی بهش اضافه کرده‌ام، ولی هیچ وقت فرصت نداشته‌ام اونارو جمع و جور کنم.. یک بار بعد از این که کتاب قبلیم، پر فروش‌ترین کتاب سال شد، شروع به نوشتن کردم، ولی تا به حال

موفق نشده‌ام تمومش کنم و هنوز هم نامرتب و پراکنده است.»
 واقعاً هم یادداشت‌های او پراکنده بودند. من بعد از خواندن این
 یادداشت‌ها متوجه شدم که کتاب بسیار سودمندی است و در این زمانه
 متغیر و متحول، باید در اختیار همه قرار بگیرد. با رابرت به توافق رسیدیم
 که کتاب، مرتب و چاپ شود.

از او پرسیدم که به نظر او یک کودک چقدر باید اطلاعات مالی داشته
 باشد و رابرت جواب داد که به خود آن کودک بستگی دارد و یادآوری کرد
 که خودش در سنین بسیار پایین تصمیم گرفته بود پولدار شود و از بخت
 خوش، پدرخوانده پولداری داشته که دلش می‌خواست در این راه به او
 کمک کند. به اعتقاد او، آموزش پایه موفقیت است و به همان اندازه که
 مهارت‌های تحصیلی برای انسان ضرورت دارند، مهارت‌های مالی و
 اقتصادی هم مهم هستند.

در این کتاب، ما داستان دو پدر رابرت را می‌خوانیم که یکی پولدار و
 دیگری فقیر بوده و هر دو مهارت‌های او را در زندگی به او آموزش داده‌اند.
 تفاوت بین این دو پدر، چشم‌انداز مهمی را پیش روی ما می‌گشاید. این
 کتاب را من گردآوری، ویرایش و چاپ کرده‌ام و توصیه‌ام به خوانندگان
 این است که آنچه را که در مدارس و کتاب‌های درسی یاد گرفته‌اند، کنار
 بگذارند و همه فکرشان را متوجه نظرات رابرت کنند. هر چند بسیاری از
 آرای او با اصول اولیه پذیرفته شده حسابداری دنیای امروز در تناقض
 هستند، اما در عین حال به ما این امکان را می‌دهند که بتوانیم با
 روشن‌بینی کافی، روش سرمایه‌گذاران واقعی و موفق را تجزیه و تحلیل
 کنیم و به هنگام تصمیم‌گیری، آنها را به کار ببریم.

ما پدر و مادرها، رفتارهایمان حاصل عادات فرهنگیمان است و به
 همین دلیل غالباً به فرزندان خود می‌گوییم به مدرسه بروند و حسابی
 درس بخوانند و نمرات خوب بگیرند. در گذشته، این روش، درست بود.

موقعی که با رابرت آشنا شدم، واقعاً از شنیدن عقایدش یکه خوردم. او که زیر دست دو پدر بزرگ شده بود، دائماً این احساس را داشت که دارد برای رسیدن به دو هدف تلاش می‌کند. پدر تحصیلکرده‌اش دائماً به او می‌گفت که درس بخواند و در شرکتی استخدام شود و پدر پولدارش توصیه می‌کرد خودش شرکت بزند. برای هر دو کار، باید تحصیلات بالا می‌داشتی، اما رشته‌های تحصیلی این دو کاملاً فرق می‌کرد. پدر تحصیلکرده رابرت دائماً او را تشویق می‌کرد که آدم باهوشی باشد، اما پدر پولدارش می‌گفت باید یاد بگیرد که آدم‌های باهوش را به استخدام خود درآورد.

دو تا پدر داشتن، رابرت را حسابی به دردسر انداخت. پدر واقعیش، رئیس آموزش و پرورش ایالت هاوایی بود. رابرت شانزده ساله بود که پدرش به او هشدار داد که اگر درست درس نخواند، شغل خوبی به دست نخواهد آورد. البته این هشدار چندان بر او کارگر نبود. انگار از همان اول می‌دانست که قرار است صاحب چند شرکت شود و هرگز کارمند شرکتی نخواهد شد. در واقع اگر مشاور عاقل و مدیر دبیرستانش نبود، شاید او هیچ وقت به کالج نمی‌رفت. رابرت خودش این حرف را قبول دارد که می‌خواست هر چه زودتر پولدار شود، اما با راهنمایی‌های او فهمید که تحصیلات دانشگاهی هم ضروری است.

صادقانه می‌گویم که آرای رابرت در این کتاب برای اغلب پدر و مادرهای امروزی، زیربنایی و رسیدن به آنها واقعاً دشوار است. بعضی از پدر و مادرها حتی فرصت نمی‌کنند بچه‌هایشان را به مدرسه ببرند، اما در این زمانه متحوّل و متغیر، ما پدر و مادرها هم مجبوریم دست از تعصبات خود برداریم و چشم‌هایمان را به روی افکار و آرای جدید و جسورانه باز کنیم. این که کودکان خود را تشویق کنیم حقوق‌بگیر باشند، چیزی جز این نیست که وادارشان کنیم بیشتر از سهم عادلانه

مالیاتشان بپردازند و کمترین امیدی هم به حقوق مناسب بازنشستگی نداشته باشند. همه می دانیم که مالیات، بالاترین حجم هزینه های زندگی افراد است. در واقع اغلب خانواده ها از ژانویه تا ماه می کار می کنند که فقط بتوانند مالیات هایشان را به موقع بپردازند. ما نیاز داریم نظرات جدیدی را بشنویم و این کتاب، چنین امکانی را پیش پایمان می گذارد.

رابرت اعتقاد دارد که شیوه آموزش ثروتمندان به فرزندانشان، شیوه دیگری است. آنها در خانه و پشت میز شام به فرزندانشان درس می دهند. عقاید رابرت شاید چیزهایی نباشند که شما برای بحث با فرزندانتان انتخاب می کنید، ولی شاید بد نباشد که به آنها نگاهی بیندازید. به شما توصیه می کنم دست از جستجو بردارید. از نظر من که یک مادر و حسابدار متخصص هستم، توصیه فرزندان به خوب درس خواندن و نمرات خوب گرفتن، فکری کهنه و قدیمی است. ما ناچاریم کودکان خود را با روش های پیچیده تر و استادانه تری از پیشرفت، آشنا کنیم. ما نیاز داریم که شیوه های آموزشی جدید و متفاوتی را به کار بگیریم. شاید بد نباشد که به فرزندانمان توصیه کنیم کارمندان خوبی باشند، اما در عین حال سعی کنند روزی برای خودشان شرکتی دست و پا کنند.

من به عنوان یک مادر، امیدوارم این کتاب به درد بقیه پدر و مادرها هم بخورد. رابرت هم آرزو می کند بتواند به همه این آگاهی را بدهد که انسانها همگی قادرند خوشبخت و مرفه باشند، در حالی که واقعاً چنین چیزی را طلب کنند. اگر شما امروز باغبان، سرایدار یا حتی بیکار هستید، باز هم می توانید به خودتان و همه آدمهایی که دوستشان دارید، مطالب این کتاب را یاد بدهید. یادتان نرود که شَم مالی، نوعی جریان فکری است که ما از طریق آن می توانیم مشکلات مالی خود را حل کنیم.

جهان امروز، جهانی پیچیده و متغیر و بسیار بزرگتر از دنیای گذشته است. در این دنیا کسی جام جهان نما ندارد، اما در یک نکته کوچکترین

تردیدی وجود ندارد و آن هم این که تغییرات آینده، در چهارچوب ذهنیت ما نمی‌گنجند و هیچ کس از آنها خبر ندارد، ولی در عین حال، هر اتفاقی که روی بدهد، دو حالت بیشتر وجود ندارد. یا ما می‌توانیم امنیت خود را در آن میان حفظ کنیم و یا با آموزش و تقویت شَمّ مالی خود و فرزندانمان، با هوشیاری تمام با آینده روبرو شویم.

شارون لچر

www.ketab.ir